



تاریخ	۱۳
اسفند	۱۳۹۷
دوشنبه	

مادرم در محل اقامتش در ایل و در کنار گله‌های گوسفندانش لب به لب‌نیات زده بود. شیر نوشیده بود و ... حتی یک‌بار مزه ماست، دوغ، کره و پنیر را نجشیده بود. او به یاد من که در تهران از این نعمت‌ها محروم بودم همه را بر خود حرام کرده بود...

بیهوده نبود که با هر موجی که رفتم و به هر اوجی که رسیدم راهی جز بازگشت به سوی مادر نداشتم و هیچ‌گاه نتوانستم از میدان جاذبه این مغناطیس نیرومند و مقدس بیرون آیم.

خاک پاک بیلاقیها و قشلاق‌ها را زیرورو کردم و با ناخن‌هایم چهره سنگ‌ها و صخره‌ها را خراشیدم و همه‌جا را مهر مادر کاشتم.

**استاد محمد بهمن بیگی**

**زنگ انشا**

صفحه ۵

شماره ۲۴۶۹

سال بیست و چهارم

**در ذکر جمیل مادر**

ایرانیان به‌ویژه آموزشگاه‌های آ. پ. در هفته گذشته، به هر بهانه‌ای و گاه با نادرنه‌ترین شیوه‌ای، «روز مادر» را گرامی می‌داشتند. در بعضی از جشن‌ها، مجری برنامه از دانش‌آموزان می‌خواست تا دست مادران خود را ببوسند؛ گل‌نارشان کنند؛ به پایشان بیفتند؛ دست ادب بر سینه گذارند؛ تا زانو خم شوند و فداکاری‌های بی‌شمار و افزون از مقدار مادر را، قدر دانند و ارج نهند. غالباً دیده می‌شد که مجری فقط استارت می‌زد و کمترین ندا را سر می‌داد. گویی بچه‌ها دنباله بهانه بودند. جویای کسی بودند که بتواند پرده شرم و خجالتشان را بردرد تا آنها به‌گونه‌ای خودجوش، خالق زیباترین تابلوهای احساس و ادب و معرفت شوند. تماشای این تابلوها، اشک از چشمان هر سنگ دلی، می‌رود تا چه رسد به من که با نسیمی، سیم تار احساسم به لرزه درمی‌آید.

در جشن‌هایی که من راه یافتم، گریه شوق چانه و گریبانم را خیس می‌کرد و نوازش می‌داد. هزاران چکاوک کاشکی نام، در باغ دلم به ترنم، آرزو می‌کنند که هرروز «روز مادر» باشد تا فرزندان ما هرگز جان‌افشانی‌ها و دلدادگی‌های مادرشان را فراموش نکنند.

شنبه‌ام که مؤسس یک مجتمع آموزشی شیراز، در مراسم صبحگاه از دانش‌آموزانش پرسیده: «کدام‌ها تا امروز صبح هنگام خداحافظی؛ دست مبارک مادران را بوسیده‌اید؟»

در پاسخ، چند نفر دست بلند می‌کنند. بلافاصله دستور می‌دهد که پنجاه‌درصد (۵۰٪) شهری به این فرسازان را به‌عنوان هدیه به آنها برگردانید. باید از سویادی ضمیر به این مدیر و آن دانش‌آموزان، مرحبا و آفرین گفت و بیش و پیش‌ازاین، باید برای چنین مادرانی هم جعبه باد و دست‌میرزاد فرستاد که توانسته‌اند،



این‌گونه فرزندان شایسته و قدردانی را تربیت کند.

همه می‌دانیم که جامعه دچار فروپاشی اخلاقی است. پس در چنین شرایطی، مادرانی که در تربیت فرزندان، توفیق رفیق راهشان بوده؛ سزاوار گرم‌ترین درودها و عالی‌ترین شادباش‌ها و ارزنده‌ترین مدال‌ها هستند.

شاید همه پدران نمونه نباشند؛ ولی اکثر قریب به‌اتفاق مادران، نمونه‌اند. نویسنده این ویژه نیز هر چه دارد همه از دولت مادر دارد. افسوس که هم کشتی خامه‌ام به‌گل‌نشسته و هم‌عنان اختیام گسسته و هم گریه امانم نمی‌دهد. و گر نه ذکر جمیل مادرم به صد دفتر نمی‌گنجد.

به‌پاس جانسوزی‌ها و مهرافروزی‌های مادرم، چندین شعر سروده‌ام که در پیشانی دفتر اخوانی‌ام می‌درخشند. خوشبختانه اکثر آنها را در زیر خنکای سایه زلالش سروده‌ام و بعضاً در جراید، به چاپ رسانده‌ام.

در زیر، غزل «فرشته نجات من» را به روح بلند کهنکشان‌اش تقدیم می‌کنم.

این غزل را گوینده چالاک سخن، جناب استاد همایون یزدان‌پور در رادیو شیراز، با صدای رادیوفونیک و دیگلموری و گوش‌نوازش، خواند و مادرم هم شنید و من در باران بوسه‌های حضرتش و سیل اشک‌های شوق خودم، غوطه خوردم و گم شدم.

**«فرشته نجات من»**

مادر مهربان من، یاور خوش‌زبان من  
رایحه روان من، جسم منی و جان من  
شعله شمع روشنی، سرو بلند گلشنی  
سایه خورشید منی، نادره زمان من  
باده منصور تویی، بانو هر سور تویی  
جراح پرور تویی، سایه و سایه‌بان من  
مادر دل آذر من، شراب من ساغر من

**آه دامن گیر مادر**

زنده‌یاد استاد محمد بهمن بیگی، معمار و بنیان‌گذار آموزش عشایر ایران، در فضلی از خاطرات خواندنی خود تحت عنوان داستان «مادر» نوشته است:

من سرپرست مدارس عشایری بودم. در کارم اقتدار و اختیار بسیار داشتم. از دامن دشت‌ها تا قله‌ی کوه‌ها همه‌جا را با ماشین و اسب و گاه پیاده می‌پیومدم. بچه‌ها را می‌آزمودم. آموزگاران را راهنمایی می‌کردم.

ماه دوم سال غوغایی به پا کرده بود. گل‌های زمین ستاره‌های آسمان را از یاد برده بودند و من سرمست هوای بهار از پیچ‌وخم راهی دشوار می‌گذشتم.

پیرزنی سراسیمه سر راهم را گرفت. پالیاس مندرس و سرصورت ژولیده و چروکیده بود؛ وسط جاده ایستاده بود و تکان نمی‌خورد. جز اطاعت و درنگ چاره نداشتم. از حال و کارش جويا شدم، اشک ریخت و گفت: خیر آمدنت را داشتم، از کله‌سحر چشم‌به‌راهت هستم.

گفتم: دردت چیست؟

گفت: من با آنکه زنی بیوه و فقیر بودم؛ با پشمریسی، پسر معلم کردم. می‌بینی که پسر و زمین گیرم. من جان‌کنده‌ام که این پسر بزرگ شده و به معلمی رسیده است.

او حالا حقوق می‌گیرد... تو رئیس هستی. راهت را گرفتم تا به پسرم بگوئی تا رفتارش را با من عوض کند.

اشک‌های مادر نه چنان آتشین و روان بود که بتوانم طاقت بیایورم. مژه‌هایم تر شد. نام معلم و جای کارش را پرسیدم.

آموزگار را می‌شناختم. از چهره‌های مشخص آموزش عشایری بود. یک‌کته چندین کلاس را درس می‌داد.



ندارد.... به بچه‌ها وعده دادم که به‌زودی، معلمی که با مادر خود مهربان باشد، به سراغشان خواهد آمد.

هفته‌ای بیش نگذشت که من از سفر خود بازگشتم. پیش از من، کدخدا و معلم از مادر عاق شده و مادرش به شیراز آمده بودند. همه با هم به دیدارم آمده بودند.

مادر بیش از همه پای می‌فشرد. دو چشمش دو چشمه آب بود و در میان سیل اشک می‌گفت:

فرزندم را ببخش. فرزندم جوان و بی‌گناه است. گناه از من پیر است که تاب نیاوردم و شکایت کردم. او مهربان است. کدخدا، راهنما و خود من التزام می‌سپاریم که او مهربان باشد...

مگر می‌توانستم از فرمان مادر، آن همچنان مادری سرپیچی کنم؟! اگر قره قاچ نبود.

**استاد محمد بهمن بیگی**  
**تهیه و تدوین از زمان شهاوند استان خوزستان شهر اندیشک**

**توقف ممنوع، پیش به‌سوی موفقیت**

مطالعه در نوروز یک فرصت طلایی و بی‌نظیر برای دانش‌آموزان است. در روزهای نوروز می‌توانید از دیگران پیشی بگیرید.

از یک قهرمان اتومبیل‌رانی پرسیدند: دلیل موفقیت شما چه بود؟ گفت: هر جا دیگران ترمز کردند؛ من گاز دادم.

لازمه موفقیت در نوروز، داشتن برنامه‌ریزی درست و با تلاش بالا، روبه‌جلو حرکت کردن است.

مطالعه در نوروز از استرس شما می‌کاهد؛ زیرا در این ایام، مدارس تعطیل هستند و وقت آزاد بیشتری دارید.



**هدایت باقری، مسئول صفحه زنگ انشا**

در دوران طلایی نوروز به موارد ذیل توجه نمایید:

۱. با نزدیک شدن به نوروز نگران زمان از دست‌رفته نباشید.
۲. با تلاش و پشتکار می‌توانید به نتیجه دلخواه خود برسید.
۳. تست‌زنی و آزمون دادن را به‌طور جدی شروع نمایید.
۴. مطالب را مرور و بازبازی نمایید.
۵. خستگی فکری و استرس ناشی از نزدیکی به کنکور را از خود دورنمایید.

**عباس اسلامی‌نژاد، مشاور و کارشناس آموزش دبیرستان دوره دوم غیردولتی هوشمند امام رضا(ع)**



خدای مهربانمان قولی بدیدیم که هیچ‌وقت، حتی در عصبانیت، حقوق سالمندان و پدر و مادرانمان را زیر پا نگذاریم.

بیباید از خداوند مهربان طلب کنیم که قدرتی به ما عطا کند که بتوانیم به قولمان عمل کنیم.

پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «وجود پیران و سالخوردگان بین شما باعث افزایش رحمت و لطف پروردگار و گسترش نعمت‌های الهی می‌شود.»

**محمدحسین عاشوری**  
**مجتمع آموزشی و فرهنگی**  
**امام رضا، شیراز دوره اول متوسطه**



چشم‌هایش را باز نمی‌کند. نور خورشید پره‌های طلایی‌اش را درخشان‌تر می‌کند. چقدر آرام آمده. من هم‌چشم‌هایم را می‌بندم. شاید جایی دیگر او منتظر من باشد؛ شاید آنجا که بروم، من گنجشک او شوم. شاید او قفس من شده؛ اما هر چه باشد تا ابد دوستش دارم.

**آناهیتا سرفراز، پایه دهم مجتمع هوشمند غیردولتی ناحیه ۲ شیراز**

**نقاب بی‌رنگ**

همیشه فقط یاد گرفتیم که توی رؤیاهامون زندگی کنیم؛ بدون اینکه هرازگاهی به این توجه کنیم که واقعیت‌ها چی هستند و چه اصالتی داریم؟! فقط چند وقت به بار، به نگاه به واقعیت‌ها می‌اندازیم و بهشون می‌گیم چطورید؟ و در پاسخ فقط کلمه داغون رو می‌شنویم.

دوباره برمی‌گردیم تو رؤیاهامون. از رؤیاهامون به نقاب ساختیم که همه مردم، ما رو با اون ببینن. مردم هم که خدراوشکر همه صورت رو می‌بینن نه سیرت. اولش که می‌ریم پی ساختن رؤیاهامون، با به دروغ شروع می‌کنیم. دروغی که «قطره‌قطره جمع گردد و انگه‌ی دریا شود» و ما می‌مونیم و دریایی از دروغ که اگه صد‌ها صد تا‌نکر هم ببریم نمیتونیم جمع و حملشون کنیم.

به به جایی که می‌رسه می‌فهمیم که دیگه نمی‌شه برگشت؛ اما بالاخره خسته می‌شیم. خسته می‌شیم از دودیدن توی رؤیاهای ساختگی؛ خسته می‌شیم از پرسه زدن توی دروغ‌هامون؛ اما اون موقع‌ست که دیگه دیره. نه دیگه می‌شه ترمیمش کرد و نه می‌شه تخریبش کرد. البته دیگه اون بستگی به خودمون داره.

وقتی به خودمون می‌آییم که پشیمون

**زندگی و خیال**

آن ایزدبانوی خیال با دست‌های هوس‌باز و افسونگرش، تارهای پرنیایی خود را تنیده است و در کار است که نقش‌های هوش‌ربای زندگی شگفت‌انگیزی را در پیش چشم سردرگم او بکشد. گاهی این دست‌ها از خود بی‌خود می‌شوند و او را با شباهی غیرقابل‌باور به سمت کهنکشان‌های بی‌کران می‌فرستند.

اگر ادامه داستان را به‌صورت اول‌شخص بگویم راحت‌تر قابل‌درک است.

گاهی به‌گونه‌ای غرق خیالات می‌شوم که حتی نمی‌دانم کجام. به آسمان نگاه می‌کنم؛ ولی نه، آسمان را نمی‌نگرم بلکه غرق در تصوراتم هستم. این ایزدبانوی خیال، این فریخته با دست‌های خون‌آلود خود؛ تارهای پوچ‌ساز را به حرکت درمی‌آورد و ترانه زندگی من روان می‌شود. این ترانه معجزتی است از یک‌چیز بسیار زیبا و خیال‌انگیز که از نور یک آتش آرمانی درخشان می‌شود.

آن آتش آرمانی همان خیالات من است و هر کدام از ما وارث ستاره‌های فانی آتش دان خود هستیم.

می‌دانم که این دروغ آرمانی، تاکنون نفرین



رو‌یای ناتمام و به دنیا حسرت. حسرت از اینکه چرا هیجوقت ترس رو کنار نگذاشتم و با واقعیت‌ها روبه‌رو نشدم.

تو رو خدا تا اون جایی که می‌تونی زندگی رو سخت نکنی. خداوند به ما قدرت فراموشی داده. پس ازش استفاده کن و چیزهایی که باید و شاید رو از خاطرت پاک کن. زندگی رو سخت نکنی، هرقدر هم دیر شده باشه. هرچقدر هم ناامید شده باشی. اولین دور برگردون دور بزنی و برگرد و با واقعیت‌های تلخ و شیرین زندگی روبه‌رو شو. ترس تا زندگی شیرین بشه....

**محمد فیلی صفایی (مازیار)**  
**پایه دهم ریاضی دبیرستان فارابی**  
**ناحیه ۲ شیراز (شهر صدر)**



دیدن او بودم. چون می‌خواهم سپیده‌دمی که زندگی جدیدی را شروع می‌کنم؛ دیگر تفکرات و عقاید مرا رویا و خیال صدا زنم بلکه آن‌ها را هدف و نقشه راه بنامم. و حال تو ای فریخته افسارگسیخته، تو را برای آن دقیقه شادی و سعادت که به دلی تنها و قدرشناس بخشدی؛ دعا می‌کنم. خدای من، یک دقیقه تمام شادکامی! آیا این نعمت برای سراسر زندگی یک انسان کافی نیست؟

فیثنا که چنین است.

**کسری اشرفی، پایه ۱۱ تجربی**  
**مجتمع آموزشی هوشمند غیردولتی**  
**امام رضا ناحیه یک شیراز**